

قتل بسیاری از رجال و آزادی خواهان

قسمت سوم

تنظیم: سودابه درویش کارمند آموزش تهران

بیانات آقای ارسلان خلعتبری وکیل ورثه مرحوم سردار اسعد در دیوانعالی کشور

قسمتی را که از نظرتان می گذرد بیانات آقای ارسلان خلعتبری، وکیل ورثه مرحوم سردار اسعد، در دیوانعالی کشور می باشد که جدای از دفاعیات موکل خود، انتقادهای جالب توجه و آشکاری را از دستگاه حکومتی آن زمان داشته، که جهت استفاده شما خوانندگان محترم به طور خلاصه بیان می شود.

آقای سهراب اسعد فرزند مرحوم سردار اسعد، دو سال قبل شکایت کرده بود، و اینک به این دیوانعالی عرضحال داده که، این کسی که امروز به صورت یک زاهد در محضر محکمه نشسته است، و سلمان فارسی و اباذر غفاری را در زهد و تقوی به شاگردی قبول ندارد، و مدعی است مسلمان با خدائی است، که در عمر خود جز عمل خیر نکرده است، مرحوم سردار اسعد (پدر او) را با فجیع ترین شکلی که در هیچ زندانی و دوره ای سابقه نداشته، در زندان قصر که موحش تر از زندان بزرگ سیبری روسیه بوده، و زندان سیبری را به غلامی خود قبول نداشته، کشته است.

اگر کوه آتش فشان و مزاب آن، عظمت و بزرگی جبه شهر تاریخی بمبئی را زیر آتش و خاکستر خود منهدم و ویران کرده، سوزن کوچک و باریک این شخص، یک مملکتی را متزلزل ساخته بود، و آوازه شهرت سوزن انژکسیون او از آوازه شهرت کوه آتش فشان وزو، کمتر نبوده.

چنین کنند بزرگان، چو کرد باید کرد

چنین نماید شمشیر خسروان آثار
همان طوری که هر کس گل را ببیند به یاد بهار می افتد، هر کس در زندان شهربانی این احمدی را

می دید، به یاد مردن می افتاد (خنده تماشاچیان).
همان طوری که هر کس توهم حلول شیطان در جسم خود کند، یا از شیطان بخواهد اجتناب نماید، اعوذ بالله من الشیطان العین الرحیم (اشاره به احمدی خنده تماشاچیان) می گوید، یا هر کس جن ببیند بسم الله الرحمن الرحیم می خواند، هر یک از محبوسین زندان قصر هم که احمدی را می دیدند، به خودی خود آیه شریفه انالله و انا الیه راجعون را می خواندند. و یک آیه الکرسی هم خوانده بر خود می دیدند. در زندان شهربانی، اسم احمدی و لفظ موت، با هم مترادف بودند.

آقای پور رضا، خوب از سوابق این شخص با اطلاع نبودند، یعنی نقصی داشت و آن این بود که این احمدی قبل از آمدن به تهران در مشهد، دوا فروش بود، و هنوز هم برادرش دوا فروش است. آن موقع به واسطه دوا فروشی اطلاعاتی هم از طبابت داشت، و در شناختن ادویه و استعمال آن، ید طولانی داشت، خصوصاً در قسمت ادویه سمی. اما وقتی به خدمت شهربانی مشرف شد، بجای عمل به طبابت و شفا دادن اشخاص، از بیماری و مرگ، با عزرائیل شریک شد. (خنده تماشاچی) و شغل قابض الارواحی اختیار کرد. وقتی او را با لباس عربی و دستار عربی، به صورت یک حاجی عرب، به تهران و به توقیفگاه دیوان جزا آوردند، و توقیف شد، در همان موقع عده ای از مأمورین خود شهربانی و از معاریف دوره دیکتاتوری در توقیفگاه بودند.

اینکه احمدی می گوید به مریض ها او هرگز آمپول نمی زد، صحیح است. زیرا او هرگز آمپول کذائی را برای شفا و معالجه یک مریض بکار نبرده است، که درد مریض را تخفیف بدهد. بلکه او همیشه آمپول خود را به محبوسین سیاسی و بی گناه و از قضا سالم و تندرست می زد، از قبیل مرحوم سردار اسعد و فرخی و غیره (خنده تماشاچی).

در زندان موضوع آمپول احمدی به قدری رواج داشت که اگر یک زندانی می خواست، درباره زندانی دیگر نفرین کند، می گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نماید». یا اگر یک زندانی درباره دیگری می خواست دعا کند، می گفت: «خدا به آمپول احمدی گرفتارت نکند» (خنده تماشاچی).

آمپول احمدی مثل آمپول های امروزه نبود که بی اثر باشد، زیرا خود او دوی آن را تهیه می کرد، و وقتی استعمال می شد بر او برگرد نداشت، و جابجا اثر

می کرد، و خوردن و مردن حتمی بود (خنده تماشاچی). احمدی از تمام لوازم و اسباب طبی، یک کیف کوچک داشت، و یک انژکسیون بزرگ و از لوازم زهد و تقوی، تسبیحی همیشه به دست، و کتابچه کوچکی هم در بغل که کتاب دعایش بود. وقتی آمبول نمی زد همیشه تسبیح می چرخاند، و خود را یک زاهد مصنوعی جلوه می داد، و بعد از آمبول زدن هم کتاب دعا می خواند و ثواب آن را نثار روح شهدای خودش می کرد (خنده تماشاچی).

می گویند، وقتی علیم الدوله، رئیس بهداری شهربانی - که از اسرار و رموز احمدی خوب اطلاع داشت - بعد از برگشتن از سمنان و نکشتن نصرت الدوله فیروز، یک در یک و بدون مقدمه افتاد و از هوش رفت و مبتلا به سکنه احمدی شد. از طرف شهربانی، احمدی را برای عیادتش فرستادند، فهمید موضوع از چه قرار است، در حالی که نمی توانست حرف بزند، با اشاره می فهماند که احمدی را از او دور کنند و به او راه ندهند و او از دیدن احمدی به وحشت و هراس مخصوصی افتاده بود (خنده تماشاچیان).

تمام این مسائلی که امروز در پرونده جمع آوری شده، منشا شش در زندان بود و از جزئیات این اعمال، زندانی ها خبر داشتند. هر واقعه در زندان روی می داد، یک ساعت بعد مطلع می شدند. پاسپانها و مأمورین محبس، خودشان می دانستند آلت جنایتند، و آن دستگاه، دستگاه جنائی است، نه شهربانی، امنیت کش است، نه امنیت بخش. لذا با آن دستگاه صمیمی نبودند و در مقابل پول و انعام، همه چیز را می گفتند.

دوسیه ها هم نشان می دهد که احمدی برای قتل، انعامی می گرفت، اگر مقتول از کله گنده ها مثل سردار اسعد و تیمورتاش بود، انعامش یا صد تومان یا همین حدودها بود و اگر از خرده پاها و اشخاص غیر معروف گمنام در تهران و زندان بودند، نفری ده الی پانزده تومان می گرفت.

در زندان قصر همه ساله، مثل برگ خزان رؤسا، ایلات و عشایر بی گناه می مردند، در صورتی که همه آنها دارای بنیه های سالم بودند. اگر کسی از آنها مدت ها در زندان می ماند و بالاخره به عرض می رساندند که نسبت به چنین شخصی کسب تکلیف کنند، می فرمودند: «آیا هنوز زنده است؟! از این سوال و حرف، رؤسای شهربانی احساس تعلق اراده بر قتل آن شخص را می کردند، این بود که عزرائیل زندان یعنی احمدی، روز بعد نطلیبیده به عیادت آنها می رفت و در حینی که ورد و ذکر می خواند و صلوات می فرستاد، کتاب دعا را به کناری می گذاشت، انژکسیون به آن بیچاره ها برای تقویت مزاج می زد، و چند ساعت بعد آنها را از در علیم الدوله بیرون می بردند (در علیم الدوله دری است که اموات را از زندان (از آن در) بیرون می بردند و مراد از بیرون رفتن

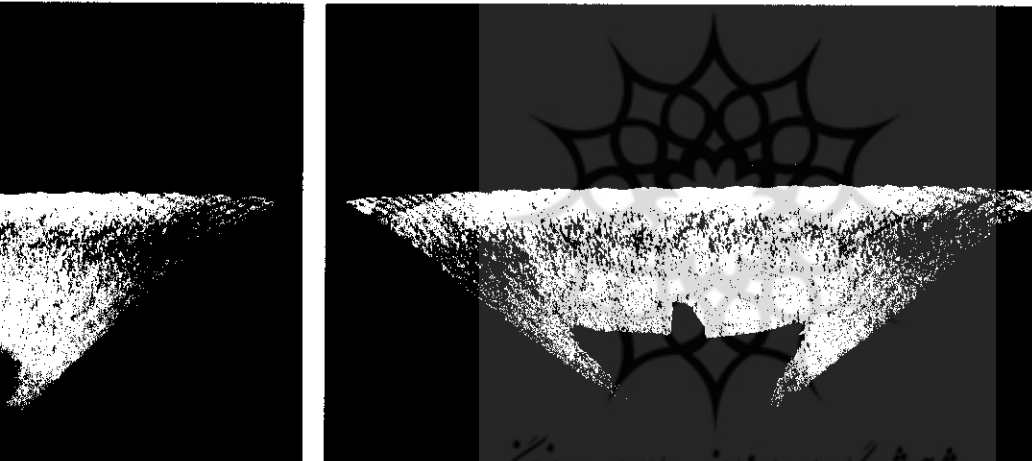
از در علیم الدوله، نابود کردن به اصطلاح زندانی ها بود).

دکتر یزدی و آقای فاطمی که از اشخاص معروف هستند، حکایت می کنند و همین طور عده ای از زندانی های دیگر، که این احمدی یک پسر بیچه مازندرانی را که اصلاً تفصیرش معلوم نبود، آمبول زد و آن بیچاره تا ۲۴ ساعت دائم فریاد «العطش» می زد، و سرخود را به دیوار می کوبید و آب می خواست، و این احمدی قدغن کرده و گفته بود کسی نزدیک او نرود، تا بمیرد؛ و بالاخره بعد از ۲۴ ساعت جان کندن که بدنش از تشنگی آتش گرفته بود، مرد (تأثر شدید حضار - گریه).

اینکه در محضر محکمه گفت: «به عشق زیارت حسین ابن علی (ع) به کربلا مشرف شدم، مگر زیارت حسین ابن علی تقصیر است» حتم داشته باشید دروغ می گوید. او در آن مدتی که در کربلا بود، من قسم میخورم که حتی یک دفعه هم به زیارت حسین ابن علی نرفته است، زیرا او رو نداشت به زیارت

اما قبل از اینکه احمدی به مجازات برسد، باید از او خواهش کرد، که اگر این طرق مختلف کشتن با آمبول و دواهای سمی را در جایی نوشته، بگوید که آن نسخه ها محو گردد و این ابتکارات و اختراعات او، به دست ورثه نیفتند، که تا اگر روزی ولایت، حسینی خانی شود، اقلاً فرمولهای احمدی را دیگران بلد نباشند.

اینکه احمدی می گوید، هرگز به من معالجه مریض مراجعه نمی شد، مگر دوا دادن به پاسپانها، آنهم دواهایی از قبیل گرد و قرص و درامور جزئی مداخله می کردم، صحیح است و در تمام حرفهایش همین یکی را راست گفته، ولی دلیلش این است که اگر محبوسین مریض زندان، او را بالای سر خود می دیدند، چون به کارش سابقه داشتند، و می دانستند، او عزرائیل زندان است نه طبیب، با دیدن او از ترس، قالب تهی می کردند (خنده تماشاچیان). و فقط معالجه اشخاصی به او رجوع می شد، که منظور اولیاء امور این بود، که در زندان



قالب تهی کنند، از قبیل سردار اسعد و فرخی. اسرار اعمال جنایت آمیز این شخص، در دل خاک نهفته، و اگر خاک زبان داشت و درد دل مقتولین بی گناه را که در خود نهفته دارد، می توانست آشکار کند، شما ای آقایان قضات می دانستید، چه اعمالی این شخص در آن دستگاه آدم کشی مرتکب شده است.

عملیات این شخص منحصر به این چند فقره نیست، اگر احصائیه محبوسین سیاسی را که از آزدیخواهان و رؤسای ایلات و عشایر و غیره بوده اند بخواهید، خواهید دید، که متجاوز از صدها نفر بدون علت مرده اند و تصدیق فوت همه آنها را این شخص داده است و همه محبوسین و صاحب منصب ها و پاسپانها این موضوع را می دانند.

اگر از آن ها کسی باقی بود که سکایت کند، و در صدد دادخواهی برآید، صدها پرونده امروز روی این میز عدالت، قرار می گرفت، و این شخص آنوقت می توانست، بر خود ببالد که در مکتب آدم کشی عهد دیکتاتوری، شاگرد اول بوده است، و هیچ قانلی در دنیا آنهم به لباس طبیب و قیافه عابدنما و تسبیح،

حسین ابن علی برود. کسی که آزادی خواهان بیگناه را برای پول بکشد، چگونه رو دارد به زیارت پیشوای آزادی خواهان و طرفداران آزادی، سید شهید! برود؟ او یقیناً در کربلا در تجسس مقبره همکاران و هم مسلکان خود، یعنی شمرین ذی الجوشن و یزیدین معاویه بوده، تا به دیدن مقبره آنها برود، و با روح آنها صحبت کند و فخر کند که، کاری که شما در صحرای کربلا کردید، من هم با آزادی خواهان ایران در زندان قصر کردم (خنده حضار).

اما تو ای احمدی ذره ای در دل، به حسین ابن علی عقیده نداری، ببین چگونه حسین ابن علی به کمربت زد، چگونه معجزه کرد و تو را بدون اینکه کسی دانسته باشد، که هستی، و چه کردی، بقول خودت به عنوان اینکه جواز اقامت نداشتی، بدون حرف و صدا تسلیم عمال دولت عراق نموده، و ترا به سرحد ایران آوردند و آن وقت فهمیدند، که تو همان احمدی هستی که در بدر عقبی می گردند (تأثر شدید - کف زدن طولانی ابراز احساسات). (تذکر رئیس محکمه به سکوت و مجال تکلم به وکیل دادن). حالا فهمیدی معجزه حق، چیست؟

در واقع حافظین امنیت عمومی، که امنیت را از مفاخر خود می دانستند، زنده را به گور کرده بودند.

از وقتی که سردار اسعد، آن پرتقالی را که به او داده شده بود، خورد، حالت استفراغ و اسهالی به او دست داد و پاسبان مستحفظ ابراهیم بیک می گوید وقتی که لای در باز می شد، چنان بوی عفونتی بیرون می آمد، که یک لحظه آن قابل تحمل نبود. حال ببینید، وقتی یک پاسبانی که همیشه در کثافت زندگی می کرده، چنین می گوید، به سردار اسعد چه گذشته است.

آقایان قضات، شما وظیفه سنگینی را بر عهده دارید، شما هستید که باید عدالت را در آینده، با احکام خود تأمین کنید، تا دیگر بی گناهان زنده به گور نشوند، و احمدی ها، احمدی ها و احمدی ها که همیشه در کمین فرصت ظهور هستند، ظهور نکنند و آدم کشی دیگر رواج پیدا نکند. خلاصه سردار اسعد تا چند روز، هر لحظه انتظار آمدن این میرغضب را داشت.

این جلاد، دوباره سعی کرد او را از پا در آورد، اما موفق نگردید، ولی توانست، که قوه مقاومت را از سردار اسعد سلب کند.

در این پرونده فقط یک نقص به نظر می رسد، و آن این است، که یک سردفتر اسناد رسمی، در آن روزها به زندان ترفته که این وقایع را ثبت در دفتر کرده باشد، والا دفاتر و اوراق و پرونده های شهربانی آثار این جنایت را برای امروز ضبط نموده اند، و خود احمدی هم دست خطی باقی گذارده اند که در اداره بهداری شهربانی ضبط شده بود، و امروز در میان پرونده است و این سایه دست که تصدیق فوت

سردار اسعد به خط احمدی باشد امروز به قدری ذی قیمت است که به قیمت خون خود احمدی تمام خواهد شد، و احمدی هرگز تصور نمی کرد این تصدیق که سالی - صد چند تا مثل آن را می نوشته، یک روزی باعث خواهد شد، عزرائیل برای ملاقاتش بیاید اگر امروز قسمت این تصدیق با خون احمدی تعیین گردد، در آینده اطبا اعم از مجاز، دیپلمه و دکترها خواهند دانست، تصدیق ناحق درباره خون بی گناهان، روزی به قیمت خون خودشان تمام خواهد شد. آقای مدعی العموم راجع به فرار احمدی از ایران، به قدر کافی توضیحات دادند، که این فرار در ماه شهریور به منظور فرار از مجازات بوده، و رفتن بدون تذکره، بهترین دلیل ترس احمدی از ماندن در ایران است. بنده می خواهم یک نکته را توضیح بدهم و آن جلب توجه به نامه شماره ۱۲۵۶۲۱۶-۱۴-۸-۲۰ شهربانی کل، راجع به فرار احمدی است. در نامه مزبور می نویسد: بعد از فرار احمدی از کربلا یک کاغذی از احمدی بنام احمد متینی، به دست یکی از منسوبان او می رسد، و شخص مزبور کاغذ را که در آن آدرس احمدی در کربلا هم نوشته شده

از وقتی که این شخص دستگیر و به تهران آورده شده، دو سال می گذرد. این شخص در چند دقیقه یک آدم می کشته، ولی اکنون دو سال است، تشریفات و رعایت قوانین، محاکمه و مجازات او را به تأخیر انداخته و این مردی که کارش برخلاف قانون و زیر پا گذاردن قانون بوده، و زشت ترین عمل را از لحاظ قانون مرتکب می شده، فقط به احترام قانون دو سال است زنده مانده، والا اگر او را به دست مردم می دادند، مردم او را تکه تکه می کردند. عدالت و قانون امروز تمام وسایل دفاع، در اختیار او گذارده، پس زنده باد قانون و عدالت و آزادی که حتی به دشمنان خود حق دفاع می دهد و مرده باد حق شکنی و قانون شکنی و دیکتاتوری، که حتی منفذ و سوراخ اتاق زندانیان را می گیرد، که مبادا نفسی به دادخواهی و استغاثه برآرند. امروز مردم ایران برای قتل یک جوان یزدی که بی گناه کشته شده، بی طاقت شده اند. چرا؟ برای اینکه او بی گناه کشته شده است. سردار اسعد چندین روز در زندان قصر و پائین

پیدا نشده، که به اندازه او بی گناهان را بقتل رسانده باشد.

مستنتق شعبه یک می گوید: روزی که این شخص را برای تحقیق به شعبه استنطاق آورده بودند، شخصی به نام علی اصغر مؤمنی در آنجا حضور داشت، که سابقاً از مجرمین بود و مبتلا به روماتیسم شدیدی بود. که به قلبش سرایت کرده بود، و از درد آن دائماً می نالید، یک روزی این احمدی به او گفته بود تو جوان هستی و این درد عاقبت، تو را از بین خواهد برد و این مرض معالجه شدنی نیست. اگر رئیس زندان اجازه بدهد من در ظرف یک دقیقه بدون اینکه خودت بفهمی، تو را برای همیشه از این درد خلاص خواهم کرد. و با یک آمپول راحت می کنم، و نخواهم گذاشت یک دقیقه جان کندن را بفهمی، اما اجازه رئیس زندان شرط است!

این شخص در قساوت قلب بی نظیر بوده، این همان کسی است که وقتی تیمورتاش را مسموم کرد، تیمورتاش در حال جان کندن بود، ولی هنوز مختصر



منتظر مرگ بود، زیرا می دانست غذایش را مسموم می کنند، بعد که در پنجم فروردین او را به زندان و پائین آوردند، در حبس تاریکی قرار دادند، که به قول ابراهیم بیک، پاسبان مستحفظ مخصوص آن نمره، مثل قبر تنگ و تاریک بود، و وقتی که بعد از کشتن سردار اسعد، رئیس زندان پالتو و کفش آن مرحوم را مطالبه می کند، و ابراهیم بیک نمی دانست در آن نمره باقی مانده، پاسبان مزبور با مصرف کردن کبریت زیادی توانسته پالتو و کفش را در آن اتاق پیدا کند.

این که آقای راسخ می گویند، گرفتن منافذ محبس، ممکن نیست، جای تعجب است.

چرا همه اعضای زندان، شهادت به این موضوع داده اند؟ چطور شد فقط دو روز قبل از انتقال سردار اسعد به فکر تعمیر نمره ۴۸ افتادند، و فقط آن نمره را تعمیر کردند؟ و سوراخ و منافذ آن را استثناً گرفتند.

سردار اسعد وقتی وارد آن نمره شد، مثل این بود وارد گوری شده، آنجا گور او هم بود، اما تفاوتی که موضوع داشت، این بود، که وقتی مرده را در گور می گذارند، جان ندارد که بفهمد ولی سردار اسعد در این گور، چهار روز و شب زنده بود، و جان می کند.

حیاتی داشت، کشته شدن دکتر محمد خروش و اظهارات معین طبیب ابوالقاسم حائری برای اینکه خبر مرگ مصنوعی زودتر به عرض برسد، نازبالش و پشو را بر دهان او گذاشت و او را آهسته خفه کرد.

ای آقایان قضات، این طبیب است که با لباس طب این جنایت را مرتکب می شد!

آیا در قرن بیستم در هیچ جایی سابقه دارد که اعضاء حکومت، افراد مطیع کشور خود را با چنین طرز وحشیانه بکشند؟

این یکی از مخوف ترین و معروف ترین قاتل هائی است که چشم روزگار به خود دیده، فریب این ظاهر خاموش و ساکت و آرام را نخورید، این قیافه حق به جانب، پوششی است از خاکستر بر روی این آتش، دل این مرد آتش است و خودش چون جهنم. اگر قاتلین دیگر با ترس از پلیس مرتکب جنایت می شوند، وجود پلیس، مانع اعمال آنهاست، این شخص در پناه پلیس، و در عمارت پلیس، یعنی محلی که حافظ امنیت عمومی و جان و مال مردم است، و مردم برای حفظ جان و مال خود به آنجا پناه می برند، بی گناهان را با دلخراش ترین وضعی می کشته است.

بود، به دختر احمدی نشان می‌دهد، و دختر احمدی بعد از ثبت آدرس، کاغذ را پاره می‌کند. منظوم از تذکر این مطلب این است که چون احمدی در حین تحقیقات، در محضر محکمه گفت، که هفت طفل دارم که همه صغیر دانسته شود، این یکی از آن اطفال صغیر است، که در بچگی این طور صفات پدر خود را به ارث برده است!

احمدی در شهریور ماه از شهربانی، بدون هیچ مقدمه رفته و فرار کرده است، او مستخدم شهربانی بوده، و می‌بایستی علی‌القاعده یا استعفا بدهد، یا مرخصی بخواهد یا اخراج شود، و تقاضای مرخصی را حتی خودش مدعی نیست، تا ما وارد آن مبحث شویم؛ می‌ماند موضوع اخراج - مستنطق از او علت رفتن از شهربانی را می‌پرسد، در صفحه ۳۵۰ می‌گوید: (تا شهریور ۱۳۲۰ در خدمت بوده، و بعد اخراج شده‌ام) اولاً: بیرون رفتن خود را در همان ماه شهریور معترف است.

ثالثاً: این حرف او صحیح نیست، و اخراج نشده، اگر اخراج می‌شد، می‌بایستی اداره کارگزینی حکم خاتمه مرخصی او را بدهد و از بهداری به اداره کارگزینی مراجعه شده باشد.

احمدی گفت؛ رئیس بهداری مرا خواست و گفت دیگر در اداره حاضر نشوید، چرا در بین همه اطباء شهربانی، فقط به تو یک نفر چنین چیزی گفته شد، و این حرف، علاوه بر آنکه فقط ادعاست، (بر فرض هم که صحیح باشد)، معلوم است، رئیس بهداری به تو نگفته، زیرا رئیس بهداری چنین صلاحیت و حقی بدون مراجعه به اداره مربوطه و مافوق نداشته، و همان موقعی که بوق الفرار، در این شهر زده می‌شد، به تو هم، بالاتر از رئیس بهداری گفته، که جان خودت را نجات بده، و هر جا می‌خواهی برو. از کجا معلوم است در فرار کردن از خاک ایران به طریق قاچاق، با تو مساعدت نشده باشد؟

در اینجا مطلب چندی در تایید استدلالات آقای دادستان باید به عرض برسانم:

۱- مدیر زندان موقت، نیکوکار، در صفحه ۲۱۴ می‌گوید:

(احمدی گفت من مأموریت دارم، نمرات را بازدید کنم، و روی دستور آقای رئیس زندان وارد شده، و در دفتر قید گردیده)، و سرهنگ راسخ اظهار داشت، پزشک احمدی به واسطه بیماری زیاد در بازداشتگاه، مأموریت دارد که از بیماران سرکشی کند، و این بود، که زندان شماره یک را، با آنکه مریض نداشت، بازدید کرد، پس این آمد و رفت، معلوم است با مقدمات دیگر، برای ارتکاب جنایت، نسبت به سردار اسعد بوده و کسی که می‌گوید: من مأموریت دارم زندان شماره یک را بازدید کنم، و بعد از یک نصف شب، به آن طرز به سردار اسعد سم تزریق می‌کند، معلوم است، مرتکب قتل او شده.

۲- الف - راجع به تصدیق مربوط به فوت مرحوم سردار اسعد، این تصدیق، تحت موقعیت خاصی داده شده، دهنده آن، از آن جهت تصدیقی داده و

گیرنده آن هم قبول کرده، بگیرد، که تصور نمی‌کردند، روزی این تصدیق در محکمه قانونی، مطرح خواهد شد.

والا ملا نصرالدین هم چنین تصدیقی نمی‌داد، و گمان می‌کنید راسخ و احمدی نمی‌دانستند سکنه قلبی فوراً می‌کشد.

ب- اما گزارشی که احمدی داده، قابل توجه و دیدنی است، زیرا در تصدیقی که داده و در پرونده زندان مرحوم سردار اسعد ضبط است، نوشته: (مقام ریاست محترم اداره پلیس، جعفر قلی خان اسعد در دو هفته قبل، مبتلا به سکنه قلبی شده، و تحت معالجه قرار گرفته بود، لیل ۱۰-۱۳-۱۳ فوت نموده است. دکتر احمدی در پرونده ۱۸-۸۷-۲۹۱ نوشته: مبتلا به سکنه شد و یک حقیقتی از قلمش جاری شد، و آن این است، که سردار اسعد را مبتلا به سکنه قلبی نموده است. حالا بعد از ده سال می‌بینیم، حقیقت هم این است، که احمدی او را به سکنه قلبی مبتلا نموده است، یعنی سبب مرگ و انداختن قلب از کار شده است.



ابراهیم بیک در صفحه ۱۹۰ می‌گوید (سردار اسعد یک دانه پرتقال خورد که مدیر و احمدی خارج شدند) و سردار اسعد سالم و تندرست بود، ولی بعد از آمدن احمدی و مدیر، به زندان حالش بهم خورد، و می‌گفت از وقتی پرتقال را خوردم، حالم خیلی بد شد و از آن روز به بعد حال سگسکه به او دست داد. سرهنگ عامری در صفحه ۱۴۰ می‌گوید: (سردار اسعد گفت: من غذا نمی‌خوردم، مگر میوه‌های پوست نکنده مثل پرتقال، من به رئیس زندان عرض کردم)، و او به نوکر سردار اسعد دستور داد، پرتقال بیاورند. از این موضوع دو نتیجه می‌خواهم بگیرم: اول آنکه، در مرتبه اول، سم یوسیله تزریق در پرتقال داده شده، و این تصور نشود کار مشکلی است، در یک پرتقال و در میان قاچقای آن، می‌شود نیم سیر مایع تزریق نمود و جای سوزنی هم ممکن است، دیده نشود، زیرا در پوست پرتقال، سوزن اثر باقی نمی‌گذارد. بعلاوه رنگ سم هم سفید است. اتفاق هم تاریک بوده، کوچک‌ترین منفذ آنها را حتی گرفته بودند، که سردار اسعد نه روی پوست و نه داخل آن را می‌توانسته ببیند.

دوم اینکه، این دو پرتقالی که جوهر آبی در میان آن تزریق کرده‌ام، ارائه می‌دهم، چطور آقای سرهنگ راسخ از وضع سردار اسعد، در زندان اظهار بی‌اطلاعی می‌کنند؟

کسی که دادن پرتقال، می‌بایستی با اجازه و نظر او باشد، و حتی دادن پرتقال را به عرض او برسانند، وقتی پاسبانها می‌گویند. این گونه غذا به دستور او داده نمی‌شد، آیا می‌شود تردید کرد.

تحقیقات از احمدی در شعبه یک استنطاق: این تحقیقات از هر جهت قابل توجه است، مستنطق از او می‌پرسد: (شما که مأموریت نداشتید به زندان یک بروید، برای چه رفتید) احمدی جواب می‌دهد: (نمی‌دانم) - ببینید، یک طبیب شهربانی که مأموریت از لحاظ تکلیف و احتیاج اداری نداشته، به زندان یک می‌رود، سردار اسعد هم بیمار نبوده و از زندان موقت هم، به شهادت شهود و مأمورین آن شب و آن چند روز طبیعی از زندان خواسته نشده بود- و خود احمدی هم می‌گوید: معالجه به دست او نبوده، پس برای چه به دیدن سردار اسعد، در یک ساعت بعد از نصف شب رفته است؟ آیا آنوقت وقت عبادت است؟ آیا اینقدر احمدی نوع دوست و مسلمان با خدا بوده، که با آنکه وظیفه اش نبوده، به زندان یک، در یک ساعت بعد از نصف شب به دیدن سردار اسعد رفته است؟

(خود احمدی هم متعجب شده، که برای چه رفته است. در جواب مستنطق می‌گوید: نمی‌دانم) از طرف دیگر، باید در نظر داشت که ملاقات سردار اسعد در شماره یک ممنوع بوده، و محمد صالحیان که خودش پایور نگهداری زندان موقت بوده، چون اجازه نداشت برود، او را در دالان حتی راه ندادند. و هیچ طبیعی هم بدون اجازه نمی‌توانسته برود، مخصوصاً در یک ساعت از نصف شب گذشته، و اظهار حسین نیکوکار و محمد ابراهیم بیک این است:

احمدی فقط اجازه داشت، به زندان سردار اسعد بیاید و برود. در صفحه ۳۵۵ احمدی می‌گوید: (اگر مریض بمیرد، خود رئیس بهداری یا دکتر مافوق یا پزشک قانونی یا پزشک نگهبان او را معاینه می‌کنند). در مورد مرحوم سردار اسعد، که نه رئیس بهداری، نه دکتر مافوق، نه طبیب قانونی و نه طبیب نگهبان، تصدیق داده‌اند، و جهت هم معلوم است، زیرا آنها هیچ کدام دخالت نداشته‌اند، و تصدیق دادن احمدی به جهت این است، که او دخالت در موضوع سردار اسعد داشته، چه شد سردار اسعد را هیچ یک از آنها که اسم می‌بری ندیده‌اند، و معاینه نکرده‌اند؟ مستنطق از احمدی می‌پرسد: که در مواقع مرگ به چه کسی گزارش می‌دادی؟ احمدی در جواب می‌گوید:

(فقط به رئیس بهداری گزارش می‌دادم). احمدی البته، قاعده معمولی در نظرش بوده، از این جهت گفته، که به رئیس بهداری گزارش می‌دادم، اما یادش نبوده، در مورد مرحوم سردار اسعد، با اینکه متکرر هر گونه دخالتی شده، در روز دهم فروردین، گزارش به

جنانه که صبح در زندان بوده، اگر معاینه شده بود، می باستی دکتر زندان معاینه کند، نه احمدی، اینجاست که باید جواب صحیح بدهد، ولی می گوید: (به خاطر نمی آورم، به چه جهت من چنین کاری نموده‌ام). ببینید این جواب چقدر مضحک است و اینجاست، که از هر گونه جوابی، حتی جواب مهمل هم عاجز می ماند. در صفحه ۳۶۷ می گوید: «جنانه را به من ارائه داده‌اند و بدون ارائه ممکن نیست».

در صورتی که، بعد از رفتن از همان یک بعد از نصف شب، به شهادت اشخاصی ثابت، تا عصر روز بعد هم، که به زندان او را آورده‌اند، که تصدیق بدهد، او در زندان نبوده است.

باز در صفحه ۳۶۷ می گوید: «این شخص که مبتلا به سکتة بوده را، ندیده بودم، و فقط جنانه او را معاینه نموده و شنیده بودم، شخص مزبور، به مرض سکتة مبتلا شده و تحت درمان قرار گرفته، و بر من روشن نشده، مریض سکتة ای جعفر قلی بوده، یا دیگری. این شنیدن به کذب استعمال از پزشک مافوق، و رئیس بهداری و طبیب نگاهبان، و انفرمیه‌ها، راجع به سکتة قلبی است که عصر جمعه روز دهم فروردین داده، اگر شنیده بودی که شخص مزبور مبتلا به سکتة شده، و اسم او را نمی دانستی، اگر به اسم هر کس می شد، تصدیق سکتة می دادی، اگر آن روز هر مرده را می دیدی تصدیق سکتة می دادی؟

احمدی می گوید: «اسماً شخص گوینده را نمی شناسم، و حتی اسم مریض را نمی دانستم»، اگر اسم مریض را نمی دانستی، پس چگونه تطبیق با آنچه که در خارج شنیده بودی کردی؟ آن روز که تو تا عصر به زندان نیامدی و هیچ از موضوع به قول خودت، یعنی از موضوع سکتة خبر نداشتی، پس از چه شخصی شنیدی، آیا در خیابان شنیدی؟ هنوز که در خیابان کسی مسوق نبود؟ آیا دکتر به شنیدن حرفی در خیابان تصدیق می دهد؟

بعد می گوید، «گفتگو در زندان بود». تو که منکر هستی، تو را برای دادن تصدیق به زندان آورده باشند! می گوید: (در بهداری شنیدم)، جنانه در بهداری نبوده که کسی شنیده باشد، تو که آن روز صبح اصلاً در زندان نبودی، تا از بهداری زندان شنیده باشی؟ در آن روز کسی در زندان سکتة نکرده بود، تا خبر سکتة را شنیده باشی، چطور شد عیادت سردار اسعد و فرخی و تیمور تاش و این قبیل اشخاص، با احمدی بوده، و اشخاصی که ناخوش نبودند و سالم بودند، مورد عیادت او واقع می شدند، و چند ساعت بعد از عیادت هم می مردند؟

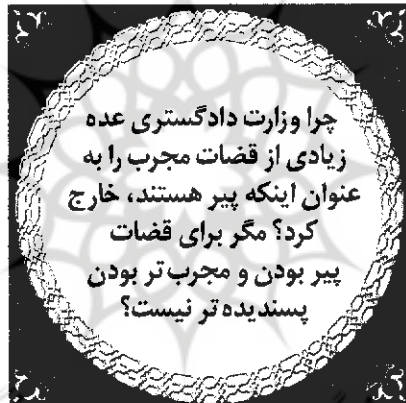
خلاصه این است. مدافعات احمدی در مقابل این همه اسناد و دلایل و دفاتر و گزارشها و شهادت صاحب منصبان و پاسبانها، ارتکاب قتل سردار بدست او مسلم است.

در محکمه گفت: (رئیس بهداری گفت اینطور مریضا را شما ببینید)، مقصود از این طور مریضا

به مرض صحتی کرده باشند. که او شنیده و اطمینان یافته باشد، و این مخالف با اظهارات قبلی اوست، که می گوید: به استناد اظهارات انفرمیه تصدیق دادم. در صفحه ۳۶۴ مستنطق از او می پرسد، شما گفتید: (بواسطه روز جمعه و نبودن دکتر مافوق، به دستور رئیس بهداری جنانه را معاینه کرده و گزارش داده‌ام)، در صورتی که خودتان اعتراف دارید رئیس صحیه بواسطه تعطیل بودن در اداره نبوده، چگونه ادعا می کنید به دستور او گزارش داده شده است؟

احمدی از جواب عاجز می ماند و همین جاست، که وقتی از جواب دادن عاجز می شود، در یک امر ساده چندین، قسم جواب مختلف می دهد، یک حقیقتی را هم تذکر می دهد و آن این است که می گوید: نظیر این قضایا زیاد اتفاق افتاده، البته منظور از نظیر این قضایا، مرحوم سردار اسعد و سکتة قلبی، و مردنهای غیر طبیعی و دادن تصدیق های خلاف واقع بوده است.

ای بیچاره آنهایی که در زیر چنگال این بی رحم جان دادند، احمدی برای اینکه خوب خودش را رسوا



کند، اظهاراتی در نزد مستنطق نموده، که به خوبی واضح می دارد، در آن چند روز و آن نیمه شب امر خلاف قانونی، و یک جنایتی صورت گرفته، که از امر عادی خارج بوده، مستنطق می پرسد: در آن روز دو انفرمیه در بهداری زندان بودند، یکی نعمت و دیگری حکمت پور، از کدام یک از دو نفر پرسیدی، جواب می دهد: شاید تلفن رئیس صحیح بود، خلاصه گاهی به انفرمیه و گاهی به مافوق و طبیب زندان، و یا بالاخره می توان فهمید، که در مقابل یک حقیقتی، جز حرفهای نا مربوط زدن چاره نمی بیند. در صفحه ۳۶۶ مستنطق از او می پرسد: دکتر جهانبخش، آن روز جمعه تا ساعت ۱۲ در بهداری بوده، با بودن دکتر، شما چرا اجازة نامه دفن صادر کردید و گزارش فوت را به اداره زندان داده‌اید، اینجا یک نکته حساسی است، احمدی به قول خود، معالجات مهم را نمی کرده نه فقط دو انفرمیه هر روز در بهداری زندان بوده، بلکه دکتر جهان بخش هم تا ساعت ۱۲ در زندان بوده، و دفاتر بهداری این مطلب را ثابت می دارد، با بودن او احمدی به چه مناسبت تصدیق داده است.

رئیس زندان داده و در آن نوشته: سردار اسعد از ده روز قبل مبتلا به سکتة قلبی شده، و تحت معالجه بوده ولی مفید واقع نگردیده، و فوت کرده است. مستنطق وقتی این جواب او را می شنود، می گوید: (از گزارشی که به رئیس زندان داده‌ای، ارائه می شود چه می گویی؟) احمدی یکدفعه به یاد آن تصدیق و حاضر شدن در زندان، برای دادن تصدیق می افتد و می گوید: (من فراموش کردم بگویم، حالا می فهمم باید به رئیس زندان هم گزارش داد)، دروغگو کم حافظه است، در محکمه هم فراموش کرد، که نزد مستنطق چه گفت، زیرا بکرات در جواب سوالات رئیس محکمه، می گفت: (ما فقط با رئیس بهداری سروکار داشتیم، و به او گزارش می دادیم، و حتی گفت: (رئیس زندان چه کاره است). آقای احمدی، چه جوابی داری بدهی؟

بعد می گوید: من از معالجه سردار اسعد هیچ اطلاعی ندارم، و این یادداشت معمول زندان است، که باید نوشته شود، در صورتی که خود او تصدیق به کسالت سکتة قلبی داده است. بلی، در مورد سکتة قلبی راست می گوید، که معمول زندان این بود که احمدی تصدیق بدهد، در چند سطر بعد می گوید: (این گزارش از روی اظهارات انفرمیه نوشته می شود، و چون انفرمیه از جمله جریان اطلاع دارد). در صورتی که قبلاً گفته، دکتر مافوق می دهد، حالا می گوید به حرف انفرمیه قناعت می شد، و بلافاصله می گوید: این اظهارات انفرمیه را در آن روز شنیده و این گزارش را نوشته‌ام، پس صدور این تصدیق را در اثر اظهارات انفرمیه می داند، و این هم خلاف واقع است، و حتی احمدی منکر شناسائی سردار اسعد می شود، در صورتیکه دوباره نمره او سرزده، یک دفعه هم، با سلطان جعفر خان به نمره سردار اسعد رفته، و معقول نیست، سردار اسعد را نشناخته باشد.

بلافاصله احمدی، حرف خود را، یعنی دادن گواهی بر طبق اظهارات انفرمیه عوض می کند و می گوید: (من علت فوت را نمی دانم، فقط از صحبتهای رئیس بهداری و رئیس مافوق، یعنی دکتر مافوق، که معالجه کننده بوده‌اند، علت را عادی شنیده و روی نظر آنها، اطمینان پیدا کرده و گواهی نامه و گزارش داده‌ام). کذب این مطالب محتاج به بیان نیست، به دلیل آنکه: رئیس بهداری و دکتر مافوق صحتی نکرده‌اند که او بشنود، و او را به شهادت پاسبانها و مأمورین، بعد از ظهر روز جمعه دهم آورده‌اند، که تصدیق بدهد و او در حضور محمد صالحیان و راسخ و سلطان جعفر خان، تصدیق را نوشته، و داده و رفته است، و در آنجا غیر از خودش دکتری نبوده.

۲- دکتر مافوق در کار نبوده، زیرا دکتری سردار اسعد را معالجه نمی کرده، و سردار اسعد مریض نبوده، و از موقع آمدن به حبس شماره یک، فقط به شهادت دفاتر و اشخاص، احمدی او را سه بار دیده است.

۳- روز دهم جمعه بوده و تعطیل، و رئیس بهداری و دکتر مافوق اصلاً در اداره نبوده‌اند، تا راجع

چیست؟ تو که می‌گویی معالجات سربانی می‌کردی، پس چطور مرضیه‌های سکنه‌ای را به تو محول کرده بودند؟ و این حرف مکذب تمام حرفهای سابق است.

با اینکه دلایل کافی است، و کاملاً ثابت است که سردار اسعد بوسيله مسموم شدن، بدست او فوت نموده است، و در کشتن سردار اسعد در شب دهم فروردین ۱۳، خود او مباشرت داشته، و عمل احمدی قتل نفس با قصد و نقشه قبلی، بوده و هیچ جهتی برای ارفاق دربار او، مورد ندارد، معذک باید توجه داشت که جهات مشدده هم دربار او مورد ندارد، معذک باید توجه داشت که جهات مشدده هم دربار او وجود دارد.

قضات محترم، باید شما درس عبرتی برای آینده بدهید، تا من بعد، اگر به هر طیبی چنین تکلیفی شد، آن طیب همیشه به یاد داشته باشد، یک وقتی حکومت ظالمی بوده و جلادهائی داشته، که مردم را خفه می‌کرده و می‌کشتند، و از همه آنها شقی‌تر، طیبی در آن دستگاه بوده، نیمه‌های شب به نام جلاد طیب به بالین اشخاص می‌رفت، و با سم مهلک و تزریق آمپول و ادویه مخصوصی، آنها را می‌کشت، و چون دوران ظلم سپری شد، مردم آن طیب را گرفتند، و به محکمه عدالت تسلیم کردند، و به حکم محکمه او به دار آویخته شد، و هیچ عذری از او پذیرفته نگردید. پس من هم اگر کار آن طیب را بکنم، به دار آویخته خواهم شد، اگر ما به این نتیجه برسیم،

می‌توانیم اطمینان داشته باشیم، که در آینده دیگر حسب الامر، مردم را نخواهند کشت و از تعدی و تجاوز، احتیاط خواهند نمود و اگر بدکاران بدانند مؤاخذه و مجازات شدیدی در میان نیست، دیگر در این مملکت و جامعه زندگانی حرام است، و همان اوضاع گذشته تجدید خواهد شد.

برای اصلاح مملکت، مقدم بر هر چیز، مجازات شدید تبهکاران است.

بدکاران و تبهکاران بیست ساله، تا تماماً بدون استثناء مجازات نشوند، هر گونه اصلاحی در این مملکت محال است. باید آنها را و مخصوصاً عمال برجسته آنها را با نهایت شدت مجازات نمود. تا دیگر در این مملکت یک دسته جاهل و بی‌سواد و طماع و پول‌پرست و خودخواه، بی‌دین و ظالم و حق‌کشی و دشمن آزادی و شخصیت افراد، خفه‌کننده حقوق اجتماع، تقویت‌کننده بی‌سوادان و متملقین بی‌اصل و بی‌نسب، ظاهر ساز، خائن پیدا نشوند که بر علیه حقوق اساسی و ملی و مدنی و امنیت و آسایش ما با هم توطئه کرده، و متحد شوند و باز آزادی و امنیت جانی و حقوق و مالی ما را از ما بگیرند.

ای آقایان قضات، به مسئولیتی که در

مقابل نسل امروز و فردا دارید، توجه فرمائید. این محکمه، یک محکمه عادی نیست، یک قتل معمولی واقع نشده، افراد حکومت که خود حافظ جان و حقوق افراد ایرانی بوده‌اند، مرتکب قتل شده‌اند، نتیجه این محکمه، در اعمال آینده مأمورین دولت و حقوق افراد ملت، دخالت دارد.

بنابراین هیچ نکته را نباید نگفته گذارد. ما وکیل مدعی خصوصی هستیم. امروز در جواب ما، راجع به مسئولیت اشخاص مورد تعقیب ما مطالبی گفته می‌شود، که ما باید جواب بدهیم. زیرا اگر اصل مسئولیت یا دفاعی که آقایان وکلای متهمین کرده‌اند، رد بشود، دعوی ما هم رد خواهد شد.

اگر ما درست وظیفه خود را انجام ندهیم، نه فقط به موکل خود، بلکه به جامعه خیانت می‌کنیم.

اگر دربار چنین اشخاص، حکم به عدم مسئولیت شود، دیگر در این جامعه زندگی نمی‌شود کرد. و اگر بالعکس حکم به مسئولیت شود، نسبت به آینده می‌توان امیدوار بود، که دیگر این امور را اشخاص دیگری مرتکب نخواهند شد. امروز ما می‌دانیم که همان رویه حکومت سابق، در خیلی از امور اجتماعی باقی است، و همه سعی می‌کنیم و آرزو مندیم، که آثار مضر آن حکومت را نابود سازیم، این قبیل امور محاکمات، بهترین فرصت و وسیله برای بیدار ساختن مردم است، چه ممکن است کاری را که سالها تقلا و کوشش و مبارزه باید انجام دهد، این قبیل محاکمات انجام دهند.

شما قطع بدانید، که این محاکمات در اصلاح امور مملکت تأثیر کلی دارد و افکار عمومی از این محکمه استقبال می‌کند؛ زیرا، نظم، آینده جامعه را در مجازات مسؤولین و کسانی می‌داند، که آن نظم را از بین بردند، و یک دسته از آنها امروز برای محکمه و مجازات دعوت شده‌اند.

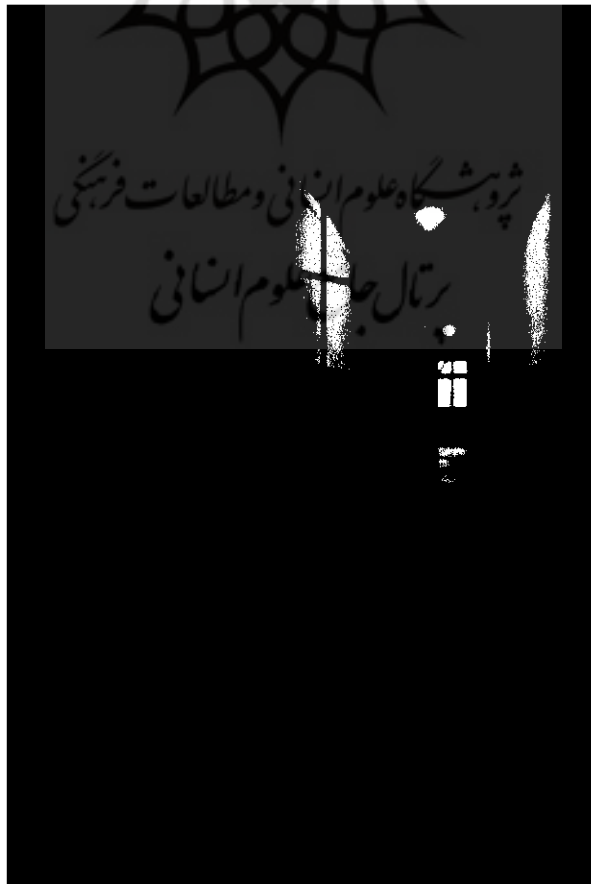
در این محکمه‌ای که از پرونده پنجاه و سه نفر، که اکثر آنها از روشن فکرها بودند، صحبت شد، من در آن محکمه وکیل بودم، موقع ورود به محکمه، پاسبانها مرا راه نمی‌دادند، و بعد از آنکه مأمورین شهربانی مرا شناختند، اجازه ورود دادند، وقتی وارد سالن شدم تعجب کردم که با وجود منع، سالن پر از جمعیت است، فوراً بفراست دریافتم، آنها مأمورین پلیس اند و سعی کردم عده‌ای از آنها را بشناسم.

در همان محکمه با آنکه بیم لب دوختن می‌رفت، باز وکلای عدلیه تشریف‌بند، و آنچه را که تصور نمی‌رفت، گفتند، بعضی از آنها دل قضات راحتی به لرزه در آورده‌اند. من وقتی دفاع کردم، یکی از قضات که امروز در دنیا نیست، در موقع خروج از محکمه به من گفت، بروید وزارت عدلیه و ببینید که ما را آزاد می‌گذارند، اما نگوئید از من چنین حرفی شنیده‌اید، من همان ساعت رفته به وزارت عدلیه، معاون وزارت عدلیه را موفق شدم، ببینم، به او گفتم: در این دسته به فرض این که، صرف فکر اشتراکی داشتن هم، جرم باشد، عده زیادی افکار اصلاح طلبی دارند. من محکومیت اینها را قطعی می‌دانم، فکری کنید که فشار از محکمه برداشته شود، و حتی

گفتم: این محکومیت، روزی در مملکت عنوان خواهد شد، و گریبان شما و جمعی را خواهد گرفت، و اگر شما با این فکر می‌خواهید مبارزه کنید، راهش این نیست، نکنید که روزی پشیمان می‌شوید.

شما هم آقایان، امروز اگر قضاوت صحیح نکنید، بدانید، حکمتان در آینده اثر دارد، و اگر اصل مسئولیت در مملکت از میان برود، از سرگشت ۴ نفر، ۴۰ هزار نفر به نفع خود استفاده خواهند کرد، و اگر اصل مسئولیت متزلزل نشود، یک مملکتی ملاحظه خواهید کرد. رؤسای دولت، وزرا، وکلا، مجلس، رؤسای ادارات و فرماندهان و رؤسای نظامی، و هر دسته و طبقه بندی و هر شخصی همیشه نتیجه این محاکمه را به یاد خواهند داشت.

پس ما بر می‌گردیم به اصل مسئولیت، تا ببینیم، اشخاصی که امروز مورد تعقیب ما هستند، مسؤول می‌باشند یا نه، آقای کسروی، در دفاع از احمدی، اظهار نمودند، که احمدی در حکم میرغضب بوده، و میرغضب مجازات قاتل را ندارد. شما قاتل را باید مجازات کنید. اما این نظر اشتباه است، احمدی دواطلب میرغضبی شد، در عین اینکه می‌دانست خلاف قانون



می کند. درست است، ناصر الدین شاه میرغضب داشت و میرغضبهای او سر می بریدند، ولی شاه حکومت مستبد، عملش قانون است، محدود نیست. آن میرغضب هم امر مقام قانون را اجرا می کرد، و در روز روشن جلوی چشم تمام مردم به مقتول خود نان شیرینی و آب می داد، و بعد سرش را می برید. پس مسؤول نبود. وقتی هم که حکم احمدی صادر شود، پاسبانهایی که او را به دار می زنند، مجازات ندارند. زیرا امر قانونی، یعنی محکمه را اجرا می کنند. اما اگر همان پاسبانها در زندان احمدی را بدون حکم محکمه الان، بکشند، آنها از نظر قانون قاتل اند.

احمدی هم می دانست، میرغضب کسی است که بر خلاف قانون آدم می کشد، به همین جهت مخفیانه در نصف شب می رفت، و مأموریت خود را انجام می داد، او شغل دیگری داشت، او خود را پزشک معرفی کرده بود، اگر پزشکی به ظاهر طبابت کند، ولی در باطن میرغضب باشد، و بداند کار خلاف قانون می کند، مجازات دارد.

شما می گوئید، یک حکومت دیکتاتوری یا فلداری با اصل اولدوم و بولدوم در این مملکت تأسیس شد، و همه اختیارات را بدست گرفت، و همه را مجبور نمود، برخلاف میل و اراده آزاد خود، مرتکب اعمال زشت خلاف قانونی شوند. و از آن جمله اشخاص مورد تعقیب هستند، که اراده آزاد نداشتند و چون مطیع آن حکومت بودند، آنها هم یک جزئی از آن کل هستند. و چون دیگران مجازات نشده اند، آنها نباید مجازات شوند.

وکلای مجلس مگر نمی دانستند که وقتی خود آنها در دوره پنجم به زور انتخاب شدند در دوره ششم ممکن است اشخاص دیگری به زور انتخاب شوند؟ چرا، می دانستند، اما به تصور اینکه هر قدر تملق بگویند، نزدیکتر خواهند شد، و اگر با آن رژیم کار کنند، همیشه در آن دستگاه سمتی خواهند داشت، مملکت را به دیکتاتوری فروختند. بعضی هاشان در ازاء پول، بعضی دیگر در ازاء مقام وکالت و وزارت و غیره، و دیدید، که تا به آخر، روی آن تخته های تابوت در گورستان آن روز بهارستان، برقرار ماندند. مکانیزه کردن ایران هم در ماههای اول سلطنت رضاشاه، شروع گردید. و مرکز این عمل، دربار شاه شد، و ایادی و عوامل مخصوص این کار هم، کسانی بودند که در ایجاد زمینه سلطنت و قدرت شاه، چه در مجلس و چه در خارج کمک هائی کرده بودند. از این جا رجال دو دسته شدند: یک دسته از قبیل مرحوم مدرس، و دکتر مصدق، و مشیرالدوله، و مؤتمن الملک، و عده ای از دیگران جدا شدند، وکیل شدند رد کردند، بکار دعوت شدند، قبول نکردند، دسته دیگر، از عوامل اجرای این نقشه شدند. از قبیل تیمورتاش و داور و غیرهم، حبس و تبعید مدرس، در واقع برای این بود، که برای اجرای نقشه مکانیزه کردن ایرانی ها، مانعی در بین نباشد. کشتن ارانی و فرخی، در سال های بعد و سخت گیری به

آزادخواهان و اتخاذ رویه بی رحمانه، نسبت به اصلاح طلبان، تماماً برای اجرا و تکمیل این نقشه خائنانه فاشیستی بود، هنوز مدت کمی از سلطنت رضاشاه نگذشته بود، که در پشت مسجد سهسالار، مأمورین پلیس روز روشن به روی مرحوم مدرس شلیک کردند، ولی او نمرد و سالم ماند. همان روز همه بزرگ و کوچک، وکیل و وزیر فهمیدند که این عمل از ناحیه پلیس است، که درگاهی در رأس آن قرار داشت، مرحوم مدرس هم به دوستان خود گفت و در مجلس هم قیل و قال برخاست، ولی چون موضوع مربوط به مقامات بالاتر بود، حتی داور قانونی اعتراض نکرد!

اشخاصی که از آن روز به بعد با آن حکومت همکاری کردند، می دانستند، با حکومتی همکاری می کنند، که نقشه اش ترور کردن آزادی خواهان و فکر آزاد است. لذا همه آنها مسئولیت دارند.

حکومت دیکتاتوری از آن زمان به بعد، علناً و بدون پروا نقشه کشتن آزادی و حقوق فردی و مکانیزه کردن افراد را اجراء و تکمیل نمود.

چون در مقابل، قوه مجریه و قوه ای که حافظ آزادی و شخصیت فردی در مقابل ماشین غلام سازی بودند، وجود داشت، لذا اول می بایستی این دو قوه را از بین برد، و ضعیف ساخت.

قوه مقننه اگر آزاد گذاشته می شد و مردم به میل خود، نمایندگان مجلس را انتخاب می کردند، ممکن بود اشخاصی انتخاب شوند، که مخالفت با نقشه اطاعت غلامانه و تبدیل افراد آزاد به غلام و بنده می نمود. لذا حکومت وقت، آزادی مردم را در انتخاب کردن وکلای خود سلب نمود، و در صورتی که طرف باب میل و توجه دولت بود، به فرمانداران و شهربانی ها اطلاع داده و وکلاء دوره هفتم مجلس، حسب الامر و سفارشی تعیین شده اند، البته معلوم است، چنین وکلایی که انتخاب خود را مدیون عمل دیگری، می دانستند، نماینده مردم نبودند، که برای مردم کار کنند، و یکی از آنها که مرد منصفی است و وکیل رشت بود. بعد از شهریور، گفته بود مردم انتظار عجیبی از ما داشتند ما را کسی معین کرده بود، و ما هم برای او کار می کردیم.

نقشه مکانیزه کردن مملکت، از مجلس، یعنی مرکز نقل کشور شروع شد، و وقتی سر کشور فاسد شد، مسلم بود، فساد به بدنه سرایت خواهد نمود. برای مجلس رئیسی انتخاب شد که به ماشین بیشتر شباهت داشت تا یک رئیس آزاد، مجلس شورای ملی، هیئت دولت نیز این اعمال را می دیدند، ولی نه فقط سکوت اختیار می کردند، بلکه خودشان مجری این نقشه هم بودند. پس آن اعضای دولتی که بعد از نابود شدن، قوه مقننه را پذیرفتند، و اگر نمی خواستند با آن حکومت و در طریق اجرای آن نقشه کار کنند، می بایستی بلافاصله استعفا بدهند و کنار بروند، با قبول اصل بندگی و غلامی بود، که یک دولت با ریاست پیرمرد محافظه کاری، هفت سال دوام نمود.

روزهای دوشنبه مجموع وکلای مجلس به دیدن شاه می رفتند، و طرز شرفیابی و پذیرایی، عیناً شبیه زیارت یک عده غلام از مولای خود بود، نمایندگان مجلس حتی در اسب دوانیهای گرگان نیز می بایستی در التزام رکاب باشند، همین وکلای مجلس، تمام اعمال زشت و بد آن حکومت را تا روز ۲۵ شهریور ۱۳۲۰، ستایش می کردند.

پس تمام آنها شریک در آن اعمال هستند، و عالماً و قاصداً با آن حکومت همکاری کرده اند. آقای اله یاری صالح از اشخاص معروف و درست است، برای عده ای نقل می کرد، که در موقع افتتاح یکی از کارخانه های وزارت دارائی در این سنوات آخر، شاه پرسید، رئیس مجلس کجاست، و یکدفعه صف شکافته شد، و رئیس پیر مجلس، خودش را از میان جمعیت رد نمود، و به پاهای شاه انداخت، و این عمل قدری به ظاهر تملق آمیز بود، که شاه وانمود کرد، از آن خوشش نیامده است. وقتی دیگر، که همان رئیس مجلس با وکلای نزد شاه رفته بودند، به شاه قبله عالم خطاب می کند، شاه دو بار به تمسخر می گوید: (قبله عالم، قبله عالم).

البته شاه که خودش می دانست، کیست و چیست، از این خطاب تعجب می کرد ولی رئیس مجلس گفت: (اعلیحضرت قبله عالم ما که هستی) بله وقتی قومی غلام شد، همیشه قبله عالم می خواهد.

منظور این است، که از وقتی وکلای مجلس، غلام و رؤسای مجلس، پیر غلام شدند، نقشه مکانیزه شدن مجلس ایران عملی شده بود، و آن نطق های یک شکل و یکنواخت و آن چاپلوسی های ضمن نطق ها، ثابت کرده بود که وکلای مجلس غلام هائی هستند که از ماشین غلام سازی بیرون آمده اند. امروز آنها دیگر نمی توانند، بگویند ما مسؤول نیستیم، بالعکس آنها مسؤول اند، آنها مصوب اعمال بد حکومت بودند، آنها قبول همکاری با آن حکومت، در ازای مقام و تمخص کرده بودند. آنها یک قسمت از آریستوکراسی حکومت ماشینی را تشکیل می دادند. اگر از من بپرسید، آیا آنها از احمدی مسؤول ترند؟ می گویم وجود آنها بود که احمدی و امثال او را درست کرد و به وجود آورد.

دوم: قوه قضائیه

قبل از کودتای ۱۲۹۹ و قبل از سلطنت رضاشاه، ما عدلیه داشتیم، از حیث تشکیلات، کوچک تر ولی از حیث معنی، بالاتر از عدلیه دنیا پسند مرحوم داور بود. من نمی گویم آن عدلیه، عدلیه ای بود که نمی بایستی اصلاح شود، بالعکس آن عدلیه احتیاج به اصلاحات داشت، ولی فرقی که با عدلیه دنیا پسند دوره بعد داشت، این بود، که آن عدلیه زیر بار امر دولت و وزیر و امیر و سردار و غیره نمی رفت، و استقلال داشت، برعکس عدلیه دنیا پسند، که آلتی بود در دست شهربانی، وزرا و دربار و حتی پیشخدمتها و شوفرهای دربار و کسانی که کلاغشان از بام دربار، پرواز می کرد.

وزیر عدلیه که صلح عدلیه بشمار می‌رفت، از یک طرف ادعای اصلاح عدلیه را می‌کرد و از یک طرف، نیت حکومت را بوسیله مدعی العموم و محاکم، مخصوصاً دیوان جزا و ادارات ثبت اسناد، و بوسیله وضع قوانینی که فقط به لحاظ جنبه منافع شخصی می‌گذشت، اجرا می‌کرد. برای اینکه قضات را مرعوب و استقلال را از آنها سلب کنند، تا قاضی، فکر عزل خود و نان زن و بچه خود را کند، و عدالت را در مقابل احتیاج، تسلیم نماید، یا به عبارت دیگر چون مرد آزاد فکر نکند، و امر قوه مجریه را بدون تأمل اجرا کند. بدست وزیر قانون دوست داور، تغییر اصل ۸۲ متمم قانون اساسی را به مجلس پیشنهاد کردند، و از آن روز دستگاه قضائی، در تحت قوه مجریه قرار گرفت. زیرا عزل و نصب و تغییر و تبدیل و انتظار خدمت قاضی، به اختیار وزیر درآمد. با این وصف قوه قضائیه نیز مکانیزه، یعنی ماشینی شده بود، و به همین جهت بود، که در بعضی از محاکمات، رأی قاضی را شهربانی انشاء و به وزیر عدلیه دیکته و وزیر هم بوسیله مدعی العموم به محکمه تقریر و تلقین می‌کرد.

اما این را بگویم، که با آنکه آن سختی و تشدد در کار بود، معذکب بی انصافی است، اگر بخواهیم حکم کلی کنیم و بگوئیم، همه قضات ما مکانیزه یا ماشینی شده‌اند، خیر، یک دسته بودند، که خاصیت انسانی را از دست ندادند و ماشینی نشدند و یک دسته بودند که قبول کردند پیچ و مهره ماشین غلام سازی شوند، چون هر محکمه، خود مستقل است. اگر بگوئیم دستگاه قضائی، چون فاسد شده بود، پس در نتیجه همه کارکنان آن دستگاه تسلیم نشدند و شرافت خود را حفظ کردند و آن دسته همان هائی هستند، که باید هر چند سال منتظر ترفیع باشند، و به زحمت و سختی، مراحل ترفیع را طی کنند. ولی آنهایی که همدریف آنها بودند و نقشه غلام سازی را به عهده گرفتند، امروز به درجاتی رسیده‌اند، که اگر بعضی از قضات فاضل و دانشمند ما بخواهند از آنها دیدن کنند، شاید جاه و جلال و مقام آنها اجازه ملاقات به آنها ندهد، و هفته‌ها لازم باشد که بتوانند از رفقای قدیم خود دیدن کنند.

من چون وکیل هستم، اگر بخواهم اسم آنها را در این محکمه بیاورم، ممکن است به بنده نسبت مدهانه شود، ولی همین آقای کسروی ۱۱ را که امروز وکیل است و روزی قاضی بوده، برای مثال عرض می‌کنم: او اولین کسی بود که بر علیه دربار حکم داد، ولی وزیر عدلیه وقت، به جزای این جسارت، عذر او را از عدلیه خواست و همین کسروی بود، که وقتی تهدید به انتظار خدمت شد، در جواب گفت: من منتظر خدمت نخواهم بود، خدمت در انتظار من خواهد بود.

نتیجه‌ای که می‌خواهم بگیرم این است، که در آن دستگاه هر کس کار کرد، از روی اجبار نبود. به لحاظ موقعیت آن روز، بقای در آن دستگاه را ترجیح می‌داد، لذا چنین اشخاصی اعم از وزیر و مستشار

تمیز و قاضی و مدیر کل و احمدی تماماً مسئول‌اند، و فرقی در مسولیت بین آنها نیست. زیرا عالم‌اً و قاصداً خود را به آن دستگاه فروخته بودند، احمدی به قیمت کمتری خود را فروخته بود، آنها به عوض بیشتری، آیا می‌دانید فلسفه به شکل کلاس قضائی چه بود؟ البته در آن کلاس که هزارها نفر قاضی بیرون آمده، اشخاص تحصیل کرده و طلبه‌های فاضل هم وارد می‌شدند، ولی شرط ورود آن یک دیکته و یک انشاء و یک سؤال صرف و نحوی بوده، وزیر عدلیه که خود تحصیل کرده بود، مگر نمی‌دانست، با شش ماه جزوه خواندن کسی قاضی نمی‌شود، پس چرا این طور عمل می‌کرد؟ زیرا آن دستگاه قاضی مکانیزه لازم داشت، تا اگر روزی قضات مجرب به کنار روند، هزار قاضی سفارشی که در ظرف چند ماه تهیه شده، وجود داشته باشد.

چرا وزارت دادگستری عده زیادی از قضات مجرب را به عنوان اینکه پیر هستند، خارج کرد؟ مگر برای قضات، پیر بودن و مجرب تر بودن پسندیده‌تر نیست؟ چرا فقط برای آنکه آن روز قاضی مکانیزه ماشینی، می‌پسندیدند؟ تا همانطوری که غلام مجلس قوانین را مثل ماشین تصویب می‌کند، غلام عدالت نیز نامه اوامر را مثل ماشین اجرا نمایند.

ما در بسیاری از محاکمات دیدیم، قضات زیر بار اوامر نرفتند، ولی از خدمت منفصل شدند، یا تغییر یافتند. اما آنهایی که زیر بار اجرای امر وزیر یا دستگاه مجریه رفتند، مستحق مجازات‌اند.

موقعی که منصور وزیر طرق در دیوان تمیز محاکمه شد، صدرا لا شراف وزیر عدلیه بود. شاه با او چند روز قبل از محاکمه، در هیئت وزرا با حضور مرحوم داور صحبت کرده، گفته بود: ادعای راجع به منصور را خواندم، دلایلی بد نبود، صدر الاشراف در جواب گفته بود:

(تشخیص دلائل و صحت ادعا با محکمه است، و فعلاً نمی‌توان خبری عرض کرد) این حرف به شاه گران آمد، و گفت: شما وزرا با هم تبانی کرده‌اید. فردا مجدداً صدرا الاشراف نزد شاه می‌رفت و نسبت به حرفهای آن شب خواست سوء نظر را از شاه دور کند. شاه به او گفت: (دربار فاجار به نیست و کسی را که نخواهم فوراً اخراج خواهم کرد) ضمناً به صدر الاشراف گفته بود: (وسط سرت چرا گرد شده؟ آیا از فشار عمامه است، وسط سر من هم گرد شده اما از کلاه قزاقی است) مقصود از این حکایت آن است، که چون صدر با آن مقدمه در کار محاکمه منصور دخالت نکرد، و محکمه آزاد بود، حکم تیره منصور صادر شد. اما به فاصله کمی صدر از کار افتاده، و معلوم شد، که در آن دستگاه وجود صدر مفید نخواهد بود، و بعد از آن تاریخ، دیگر دستگاه قضائی مثل موشی در چنگال قوه قضائیه، قوه مجریه و مخصوصاً شهربانی بود.

پس تمام آنهایی که در آن دوره کار کرده‌اند، خودشان مسئول عمل خودشان هستند. شاه سابق مسؤول عمل آنها نیست. اگر کسی بگوید شاه که

اصل کاری بود، رفته، به این بیچاره‌ها چه کار دارید؟ غلط است.

اینجا بیچاره نبودند، اینجا چاره داشتند، چاره شان این بود، قبول خدمت نکنند و بعد زیر بار امر خلاف قانون نروند، و استعفا بدهند، بدیهی است، بودن در آن مقامات با ارتکاب آن چنان اعمال ملازمه داشت، اینجا می‌خواستند، کار و مقام داشته باشند؟ تقرب و تشخیص در آن دستگاه داشته باشند؟ و بدین جهت به اعمال بدتن در می‌دادند. بنابراین، در دستگاه قضائی هم هرکس تخلفی کرده، و زیر بار امر رفته، خود را به دستگاه غلام سازی فروخته و مسؤول است.

سوم: برای مکانیزه کردن فرد و اطاعت مکانیزه (ماشین)، باید روحیه افراد را گرفت، و فکر آنها را خفه کرد، تا پانزده میلیون نفر کار بکنند، اطاعت بکنند، اما نمی‌توانند فکر بکنند. دولت از یک طرف برای تظاهر، سالی صد نفر را به اروپا می‌فرستاد، که در اروپا فکر خود را عوض کنند، و افکار تازه به ایران بیاورند. اما وقتی به ایران می‌آمدند، برای اینکه چرا فکرشان عوض شده و قوه فهم و تمیز پیدا کرده و افکار اصلاح طلبی داشتند، گروه گروه به زندان انداخته می‌شدند، یا دائماً تحت نظر پلیس بودند.

حکومت دیکتاتوری ایران برای اینکه ۱۵ میلیون غلام داشته باشد، که مثل ماشین بار ببرند، کار کنند و بی صدا باشند، لازم بود، اولاً: جلوی فکر و قلم آزاد را بگیرد و ثانیاً: روحیه عموم را متزلزل کند، که کسی اصلاً نتواند فکر کند. البته وقتی جلوی فکر، گرفته شد و انسان این خاصیت انسانی خود را که وجه تمایز آن با حیوانات است، از دست داد، دیگر با ماشین فرقی ندارد، در ایران برای اجرای این نقشه از چند طریق مشغول اقدام شدند، یکی از طریق زور و ترور و فشار، و دیگری از طریق مسالمت و تبلیغ، و این دو قوه در تمام مدت عمر حکومت دیکتاتوری، به اتفاق هم به پیش می‌رفتند.

آیا این سرود ملی که برای ما سروده‌اند، شما اگر امروز بنا باشد آن را بخوانید، خودتان خجالت نمی‌کشید؟ من دو ماه قبل به حسب تصادف، در خیابان شاه رضا به یک افسر امریکائی برخوردیم، از من ساعت پرسید، جواب دادم، بعد گفت: اگر اجازه بدهید، من هم با شما راه بیایم، تا نزدیک لاله زار با هم بودیم، صحبت از همه چیز می‌شد، تا اینکه به من گفت: سرود ملی خود را برای من بخوانید. من چون می‌دانستم، اشعار سرود ملی امریکا، در تعریف خداوند و آزادی و معرفت یک تفکر بلند و عالی است، و می‌دانستم، از من ترجمه اشعار سرود ما را خواهد خواست، به او گفتم: ما سرود ملی نداریم. اولاً: گمان نمی‌کنم، دروغ گفته باشم، زیرا، سرودی بنام ملی، ما نداریم، و نمی‌خواستند هم داشته باشیم. بعلاوه اگر بگوئید چرا همان سرود سابق را بعنوان سرود ملی معرفی نکردم برای این بود که خجالت می‌کشیدم، مضمون آن را برای او ترجمه کنم، زیرا تمام مفاخر ما به عهد باستان است اگر عهد

معارف دیگر کسی باقی نمانده بود، که شرکت در سخنرانی نکرده باشد. دیدند ذخیره تمام شد، از محصلین در هر دبیرستان دعوت برای سخنرانی می کردند.

در بجهوه همین تبلیغات و دادن سند بندگی و غلامی بود، که یکی از سرلشکرها ملاک روزی، نزد شاه سابق رفت، و گفت: (قربان، اعلیحضرت که اینگونه به این مردم حیات و نعمت داده اید، و کار دنیوی آنها را آسان فرمودید، لطفی بفرمائید، برای اینکه آخرت آنها نیز تأمین شود، دینی و شرعی نیز از خود وضع کنید و بیاورید، که مردم از بابت آن دنیا نیز آسوده خاطر باشند و به این مردم نعمت از همه جهت تکمیل شده باشد).

خلاصه هر کس در آن دستگاه برخلاف قانون رفتار کرده، خودش مسئول عمل خودش می باشد، و نبودن شاه یا دعوت نشدن دیگران را به محاکمه، نمی تواند مآخذ عدم مسئولیت خود قرار دهد.

آن وکیل مجلسی که شاه را متخصص در همه علوم می خواند و حتی از متخصص اروپائی متخصص تر می پنداشت، مگر نمی دانست، دروغ می گوید. اگر شاه چنین مقام علمی داشت پس هزاران متخصص اروپائی در ایران چه می کردند؟

آن قضاتی که در عدلیه طبق نظریه شهربانی، اشخاص را بدون جهت محکوم می کردند، آیا جز این بود که می ترسیدند مبدا چند ماهی بیکار شوند؟

پس همه آنها با میل و اراده آزاد، مرتکب تقصیر و گناه و جرم شده اند و اصل مسئولیت شامل همه آنها می باشد.

و ما امیدواریم، روزی این لباسهای رسمی را بپوشیم و باز در صف مدعی خصوصی، برای محاکمه همه مسئولین دوره گذشته بنشینیم و از حقوق مردم ستمدیده ایران دفاع کنیم. این اشخاص روزی که قدرت داشتند، به ما رحم نکردند پس نباید منتظر رحم و ارفاق از طرف قضات، که امروز عامل اجرای عدالت در جامعه ما هستند، باشند، چون احمدی برای ریاکاری اغلب قرآن می خواند، من حکم خداوند را که در این آیه شریفه است، تذکر می دهم، تا او بداند که خداوند رحم و دلسوزی درباره مجرمین را نهی فرمود: قل سیروا فی الارض فانظروا کیف کان عاقبه المجرمین و لاتخزن علیهم و لاتکن فی ضیق مما یمکرون.

پاورقی:

۱- سرتیپ درگاهی

۲- پرورش افکار و نقش آن را اجتماع آن روز ایران بسیار روشن است و تمام استادان بنام، در این بنگاه سخنرانی می کردند، در زمینه های مختلف و آن سخنرانیها مرتب بصورت جزوات چاپ و منتشر می شد.

بود؟ و دیگران نبوده اند؟

خیر، تاریخ را به اشتباه نباید انداخت، همه آنهائی که در راه اجرای این نقشه کار کرده اند، مسؤول اند، از وزیر و مدیر کل و رؤسا و ناطقین و مروجین و نظام و شهربانی و غیره، اما به یک قسمت مقاله این خانم توجه کنید، و آن این است که این خانم می گوید: اشخاصی که طبیعت حساس داشتند، کناره گیری می کردند. حقیقت هم این است، که رضا شاه به کسی سعادت می بخشید که ارادتی هم به خرج می داد، اما هیچکس را برای عرض ارادت مجبور نمی کرد، تمام آنهائی که ارادت نموده اند، برای این بود، که سعادت ببرند، لذا با اراده آزاد و به قصد ترقی و شهرت در آن دستگاه، که زوال آن را هرگز در فکر کوتاه خود نمی دیدند، خدمت می کردند و امروز مسئول اند و نمی توانند بگویند، پهلوی ما را مجبور کرده بود، که آن نطق ها را گفتیم و آن تملق ها را بگویم و آن ابتکارات و خوش رقصی ها را بخریم و آن آدم کشی ها را بکنیم، آن کارهای خلاف قانون را مرتکب شویم.

پرورش افکار ۲۲ وزارت معارف را تا چند سال بیاد دارید، که به منظور ایجاد محبوبیت حکومت دیکتاتوری، به تمام وسایل تبلیغی متوسل گردید. موضوع نطق و کنفرانس، از ابتکارات وزارت معارف بود، یک بار مشاهده شد، که در تمام مملکت، مثل باران، سخنرانی همه جا در گرفت و همه هم به دعاگونی ذات مقدس خاتمه می یافت. در ادارات

دیکتاتوری گذشته صدره بهتر از عهد باستان بود آن آمریکایی پیش خود می گفت: که تاریخ گذشته درخشان ما هم دروغ است، و ما نه فقط فعلاً چیزی نداریم، بلکه در گذشته هم چیزی نداشتیم.

آنهائی که آن سرود را ساختند، به محصلین و من و شما دروغ گفتند، زیرا آنچه در آن سرود گفته شده دروغ است. من هم ناچار شدم دروغ بگویم، زیرا دروغ شنیده بودم.

خلاصه اینکه آن سرود و آن سرودها و آن مشق ها و جشنها و نطق ها، به منظور ترقی نسل جوان نبود، بلکه تمام آن تبلیغات مضره و فاسد، برای ایجاد و تهیه یک نسل غلام و متزلزل ساختن اساس ایمان و عقیده در جوانان و کشتن فکر و روح آزاد یخواهی و شخصیت و سوق دادن نسل جوان به بندگی و بردگی بود، و اطباء ما این نسخه را برای ما تجویز کرده بودند.

برای تذکر، ترجمه قسمتی از مقاله خانم لمبتون، یکی از کارمندان سفارت انگلیس در تهران و وابسته مطبوعاتی مزبور، که اخیراً در مجله انگلیسی اشیا تیک رویو شماره اکتبر ۱۹۴۳ درج شده، به نظر شما می رسانم: در سالیهای اخیر افراد کشور ایران از کلیه حقوق خود به استثناء آن حقوقی، که همگی چون جزئی از سازمان کشور بهره مند می شدند، محروم بوده اند. هیچ می دانی جایی برای نشو و نمای آسأل و ظرفیت افراد نمانده بود؛ از کلیه فعالیتهای سیاسی و اجتماعی ایشان جلوگیری می شد. در نتیجه اشخاصی با طبیعت حساس تر بیش از پیش کناره گیری اختیار نموده، و اشخاصی که چندین حساس نبوده اند، هم، خود را مصروف عمل ناپسند پول جمع کردن نموده، و در این راه مبالغه بسیاری نمودند.

مانند سایر دولتهای استبدادی از کلیه وسایل برای تقویت تأثیر عقیده (دولت مقتدر) استفاده می شد. این عقیده در مدارس به کودکان و جوانان تعلیم داده می شد، در میان افراد نظام وظیفه آن را منتشر می کردند، مطبوعات از آن پشتیبانی می نمودند و سازمانهایی از قبیل: سازمان پرورش، افکار آن را تبلیغ و تقویت می کردند، بعید نیست، که یکی از نتایج کلیه این مساعی با وجود افزایش اطلاعات علمی و فنی در اثر برنامه های جدید مدارس این بود. که بطور کل خواص روحی و دماغی مردم تنزل نموده، و آنها را از قضاوت منطقی و صحیح عاجز نمایند. (

آنچه که این خانم مطلع از اوضاع ایران، اکنون در انگلستان می نویسد، همان هائی بوده، که سالها از نزدیک به چشم خود می دیده و این همان نقشه شوم غلام سازی ایرانی ها بوده است. حال به فرمائید ببینم، مسئول اجرای این نقشه شوم فقط رضا شاه

